

رئیسشان می پیوندند چندان قوی و نیرومند است که کاری مشکلتی و یا خطرناکتر از آن نیست که چون رئیس آنها بخواهد آن کار انجام پذیرد یکی از آنها با کمال حمیت آن را انجام ندهد. مثلاً اگر امیر و پادشاهی باشد که این قوم از او متنفر و یا نسبت به وی بی اعتماد باشند، رئیسشان به یک یا چند تن از پیروان خود خنجری می دهد و در حال کسی که این فرمان به وی ابلاغ شده است بدون آنکه در نظر آورد که عاقبت این کار چه خواهد بود یا به امکانات فرار خود بیندیشد عازم مأموریت خود می شود. شائق و آرزومند انجام دادن وظیفه خویش شب و روز تا آنجا که لازم باشد رنج و زحمت می کشد تا آنکه بخت با وی یاری کند و فرصتی برای به انجام رسانیدن فرمان رئیس خود به دست آورد. ملت ما و نیز اعراب مسلمان آنها را اساسینی *Assassini* می خوانند. ما از اصل و ریشه این اسم اطلاعی نداریم.<sup>۴</sup>

در سال ۱۱۹۲ خنجرهای اساسین که تاکنون عده ای از امرا و سرکردگان مسلمان را به خاک و خون کشیده بود، بر قلب نخستین قربانی صلیبی، یعنی کنراد مونتفراتی، شاه مملکت لاتینی اورشلیم فرود آمد. قتل کنراد در میان صلیبیان تأثیر عمیقی کرد و بیشتر وقایع نگاران جنگ صلیبی سوم از اصحاب این فرقه وحشتناک، اعتقادات شگرف آنها، روشهای هراس انگیزشان در آدمکشی، و رئیس شجاع و ترس آفرینشان سخن گفتند. یک وقایع نگار آلمانی به نام آرنولد لیوبکی می گوید: «اکنون من چیزهایی درباره شیخ و رئیس این فرقه می نویسم که به نظر باور نکردنی می آید، ولی من آنها را با شهادت گواهان معتمد آزموده ام و درست یافته ام. پیر این قوم چنان با جادوی خود مردم سرزمین خود را مسحور ساخته است که آنها جز او نه خدایی را می پرستند و نه به خدایی ایمان دارند. همچنین وی آنها را به طرزی غریب چنان به وعده های لذات و شادمانی جاودان می فریبد که آنها مرگ را بر زندگی ترجیح می دهند. بسیاری از آنها هنگامی که برفراز بارویی بلند ایستاده اند به یک اشاره یا فرمان او خویشتن را به پائین می اندازند و مغز خود را متلاشی می سازند و به مرگی تأسف انگیز جان می-

سپارند. وی تأکید کرده است که رستگارتترین همه کسانی هستند که خون کسی را ریخته باشند و خود به انتقام چنین کاری شربت مرگ نوشیده باشند. بنابراین، وقتی که یکی از آنها به این طریق مرگ را برای خویشتن برمی‌گزیند که با حيله و نیرنگ کسی را بکشد و خود به انتقام خون او به مرگی نامبارک درگذرد، گویند وی کاردی بدو می‌دهد که برای چنین عملی تبرک یافته است و آنگاه وی را با دادن شربتتی که آدمی را به عالم جذبه و بیهوشی می‌برد، مست و بیهوش می‌سازد، و به جادوگری رؤیاهای خیال‌انگیزی که سرشار از لذات و شادیمها و یا زرق و برق زندگی است به او می‌نمایاند و بدو وعده می‌دهد که به پاداش عملی که انجام می‌دهد همه آن لذات و شادیمها و تجملات برای ابد متعلق به او خواهد بود. «ابتدا وفاداری و سرسپردگی شیفته‌وار اساسین بود که مخیله اروپائیان را به بازی گرفت نه روشهای آدمکشی آنان. يك شاعر اهل پروانسال به بانوی خویش می‌گوید: «قدرت و تسلطی که تو بر من داری بیش از سلطه آن پیرمرد بر اساسین‌ها است که آنها را به کشتن دشمنان فناپذیر خویش می‌فرستد...» و شاعر دیگر می‌گوید: «آنچنانکه اساسین‌ها بدون چون و چرا فرمان امیرخویش را گردن می‌نهند من نیز با وفاداری خدشه‌ناپذیر به عشق خدمت کرده‌ام.» در نامه عاشقانه‌ای از يك نویسنده‌ای نامعلوم، نویسنده به بانوی خویش اطمینان می‌بخشد: «من اساسین توأم که آرزو دارم با فرمانبرداری از تو بهشت را از آن خویش سازم.»<sup>۶</sup> اما بر اثر گذشت زمان این قتل و جنایت بود، نه وفاداری و سرسپردگی، که تأثیر بیشتری در اذهان اروپائیان باقی گذاشت، و به‌واژه اساسین در زبانهای اروپایی معنایی را که تا امروز داراست بخشید.

چون بر طول اقامت صلیبیان در ساحل شرقی مدیترانه افزوده شد اطلاعات آنها درباره اساسین‌ها فزونی گرفت و حتی بعضی از اروپائیان با آنها تماس پیدا کردند و گفتگو کردند. شهسواران معبد و شهسواران مهمان‌نواز موفق شدند که استقرار خود را بر قلاع اساسین محرز سازند و از آنان خراج بستانند. ویلیام صوری از نزدیک شدن بی‌نتیجه و عقیم شیخ‌الجبل به شاه مملکت

اورشليم برای بستن يك نوع اتحاد سخن می‌گويد، و کسی که تاریخ او را ادامه داده است داستانی تردیدآمیز روایت می‌کند که چگونه شیخ‌الجبل از کنت هانری شامپانی به‌هنگام بازگشت از ارمنستان در ۱۱۹۸ (مطابق ۵۹۵ هجری قمری) در قلعه خویش پذیرایی کرده است و برای تهذیب مهمان خویش به‌عده‌ای از مریدانش دستور داده تا از فراز باروهای قلعه خود را به پائین بیفکنند و جان بسپارند و آنگاه از راه مهمان‌نوازی به کنت هانری پیشنهاد کرده است که عده‌ای از این فدائیان را به خدمت او بگمارد و «اگر در عالم کسی هست که به‌وی صدمه و آزاری رسانیده است نام او را فاش سازد تا فدائیان شرش را از سر وی باز کنند.» حکایت قابل قبول‌تری از مورخ انگلیسی ماتیوی پاریسی نقل شده است و آن این است که در سال ۱۲۳۸ میلادی (مطابق ۶۳۶ هجری قمری) فرستادگانی از جانب حکمرانان مسلمان و «خاصه از جانب شیخ‌الجبل» به اروپا رسیدند که برای جلب کمک فرانسه و انگلیس در مقابل سیل تهدیدآمیز سپاه مغول که از مشرق نمودار گشته بود آمده بودند. در سال ۱۲۵۰ میلادی (مطابق ۶۴۸ هجری قمری) هنگامی که لوئی مقدس جنگ صلیبی دیگری را به سوی اماکن مقدس رهبری می‌کرد توانست با شیخ‌الجبل زمان تبادل هدایا و سفیر کند. ایوس برتونی، راهبی که به زبان عربی آشنایی داشت، نیز همراه فرستادگان پادشاه به نزد اساسین‌ها رفت و با رئیس آنها مباحثات دینی به‌عمل آورد. در شرحی که وی در این باره نوشته است در میان مه جهالت و تعصب، آدمی می‌تواند شمه‌ای از بعضی از عقاید معروف آن فرقه اسلامی را که اساسین‌ها جزء آن هستند تمیز دهد.<sup>۷</sup>

صلیبیان تنها می‌دانستند که اساسین فرقه‌ای مذهبی در شام هستند و به‌هیچ‌وجه اطلاع نداشتند یا اطلاع کمی داشتند که مقام آنها در دین اسلام چیست و یا ارتباط آنها با گروه‌های دیگری که در سرزمین‌های اسلامی می‌زیستند کدامست.

نخستین مؤلف غربی که از ارتباط اساسین‌ها با ایران ابراز آگاهی می‌کند، سیاح یهودی اسپانیائی بنیامین تطیلی است که در راه خود به‌سوی شرق در سال ۱۱۶۷ میلادی از شام (سوریه)

گذشته است. وی هنگام گفتگو از «ناحیه ملحدان» در ایران می-نویسد که مردم آنجا ملحد و کافر هستند و «در قلّه کوهها زندگی می-کنند»، و با «شیخ الجبل» در سرزمین اساسینها (یعنی سوریه) وابستگی دارند. این آگاهی در میان مسیحیان کمی دیرتر پیدا می-شود. در آغاز قرن سیزدهم، جیمز ویتری، اسقف عکا، هنگام سخن از اساسینهای سوریه می-نویسد سرزمینی که اینان از آنجا برخاسته، و از آنجا به سوریه آمده‌اند، در مشرق بوده است:

«in partibus est Orientalibus valde remotis versus civitatem Baldacensem et partes Persidis provinciae.»

و به نظر می‌رسد که جز این اطلاع دیگری از این فرقه ندارد.<sup>۸</sup> باری در نیمه دوم همین قرن اخبار و اطلاعات مستقیم و تازه‌ای درباره فرقه اصلی در ایران به دست آمد. نخستین کسی که در این باره خبر داد ویلیام روبروکی، کشیش فلاندری بود که در سالهای ۱۲۵۳-۱۲۵۵ به وسیله شاه فرانسه همراه هیأتی به دربار خان بزرگ به قراقروم در مغولستان گسیل شده بود. ویلیام در سفر خود از ایران گذشت و در آنجا بود که یادآور شد که کوه‌های اساسینها در جنوب دریای خزر به کوه‌های خزر البرز متصل می-شود. در قراقروم از اقدامات احتیاطی شدیدی که رعایت می‌شد در شگفت گشت و علت آن این بود که خان مغول شنیده بود که در حدود چهل تن از اساسین در جامه‌های مبدل به قتل وی گسیل شده‌اند. در مقابل این تهدید خان نیز یکی از برادران خود را با سپاهی گران به سرزمین اساسینها فرستاده بود تا همه آنان را به قتل برساند.<sup>۹</sup>

واژه‌ای که بنیامین و نیز ویلیام در نام بردن از اساسینهای ایران به کار می‌برند واژه ملحت Mulhet است که صورت تصحیف شده کلمه ملحد (جمعش ملاحده) عربی می‌باشد. این واژه که لغتاً به معنای مرتد و منحرف و از دین برگشته است عموماً به فرقه‌های مذهبی منحرف خاصه به اسماعیلیان، گروه مذهبی که اساسینها متعلق بدان بودند، اطلاق می‌گشت. در روایت سیاح بسیار معروف، مارکوپولو نیز که در سال ۱۲۷۳ میلادی (مطابق ۶۷۲ هجری قمری) از ایران گذشته و یکی از قلاع اسماعیلی را،

شاید قلعه الموت، و به احتمال بیشتر قلعه گردکوه را، که خاطره سقوط آن در دسامبر ۱۲۷۰ (= ۶۶۹ قمری) هنوز در خاطره هازنده بوده، دیده است، دوباره این اخبار به چشم می خورد. مارکوپولو می گوید: «شیخ الجبل را در زبان آنها علاءالدین می گویند. وی دستور داده بود که دره ای را که میان دو کوه واقع بود محصور سازند و آن را به باغی تبدیل کرده بود که بزرگترین و زیباترین باغی بود که وجود داشت و لبریز از انواع و اقسام میوه ها بود. در میان این باغ قصرها و عمارات کلاه فرنگی، زیباتر از آنچه می توان تصور کرد، ساخته بودند که سراسر با رنگهای زرین و نفیس نقاشی شده بود. در آن باغ جویبارهایی بود که در آنها شراب و شیر و عسل و آب جریان داشت و عده ای زن و دختر از زیباترین زنان و دختران جهان که می توانستند هر آلت موسیقی را بنوازند و شیرین ترین آوازاها را بخوانند و طوری رقص و پایکوبی کنند که تماشای آن آدمی را مسحور سازد. زیرا شیخ الجبل می خواست پیروانش باور کنند که آنجا بهشت واقعی است. از این رو آن را مطابق وصفی که [حضرت] محمد از بهشت کرده بود یعنی باغی زیبا با نهرهای لبریز از شیر و شراب و عسل و آب و پراز حوریان زیبا برای لذت و شادمانی اهل بهشت درست کرده بود و یقین است که مسلمانان آن نواحی باور داشتند که آنجا بهشت است!

«اما هیچ کس حق نداشت وارد این باغ شود جز آنان که وی می خواست در زمره اشیشین Ashishin او درآیند. در مدخل باغ دژی بسیار مستحکم بود که می توانست در مقابل تمام نیروهای جهان مقاومت ورزد و جز از این طریق باغ راه ورود دیگری نداشت. وی در این قصر عده ای از جوانان روستایی را که سنشان بین دوازده تا بیست سال بود، یعنی سنینی که معمولا جوانان شائق سربازی و سپاهیگری هستند نگه می داشت و برای آنان قصه هایی درباره بهشت، مانند داستانهایی که حضرت محمد به پیروانش گفته بود، می گفت و آنان نیز سخنان وی را چون مسلمین مؤمن باور می کردند، و آنگاه هر بار چهار یا شش یا ده نفر از آنها را به باغ خود می برد، ولی قبلا بدانها شربت می نوشانید که آنان را

به خوابی ژرف فرو می برد و سپس دستور می داد تا آنها را به درون باغ حمل کنند. وقتی که آنها چشم می گشودند خود را در باغ می یافتند. بنا بر این وقتی که بیدار می شدند و خود را در چنان جای سحرانگیزی می یافتند تصور می کردند به راستی آنجا بهشت است و زنان و دختران زیبا روی باغ با آنها نرد عشق می باختند تا بدان حد که رضایت دل آنها فراهم می شد، و آنچه را که مطلوب جوانان است به دست می آوردند چنانکه دیگر به هیچ وجه حاضر نبودند آنجا را ترک گویند.

این امیر که ما او را شیخ یا پیر می نامیم بارگاهی مجلل و باشکوه داشت و طوری رفتار می کرد که آن مردم کوهپایه نشین ساده لوح باور کرده بودند که او پیامبر بزرگی است. وی وقتی که می خواست یکی از اشیشین را به مأموریتی بفرستد دستور می داد تا از همان شربت خواب آور که گفتیم به او بخوراند و او را به قصر وی بیاورند. جوان مزبور چون چشم می گشود خود را در قلعه ای می یافت و اثری از باغ بهشت نمی دید. از این رو ناراحت و اندوهگین می شد. آنگاه وی را به حضور شیخ می بردند و جوان که گمان می برد خویشتن را در برابر یک پیغمبر واقعی می بیند به سجده می افتاد. آنگاه شیخ از او می پرسید که از کجا آمده است و جوان پاسخ می داد از بهشت، و می گفت که باغ بهشت درست همان گونه بود که حضرت محمد توصیف کرده است. البته این سخن وی در حصار و در کسانی که هنوز اجازه نیافته بودند وارد باغ بهشت شوند شوق و آرزویی بزرگ برای داخل شدن به آنجا برمی انگیخت. از این رو، وقتی که شیخ می خواست امیر یا پادشاهی کشته شود به این چنین جوانی می گفت: برو و فلان را بکش! چون باز گردی فرشتگان مقرب من ترا بدان بهشت باز خواهند برد، و اگر کشته شوی باز فرشتگانم را خواهم فرستاد تا ترا به بهشت باز گردانند.» به این ترتیب آنها گفته او را باور می کردند، و فرمانی نبود که وی بدهد و آنها به خاطر اشتیاقی که به بازگشت بدان باغ داشتند برای انجامش با هر خطری مواجه نشوند. به این طریق شیخ پیروان خود را به قتل هر کس که می خواست از شرش خلاص یابد می فرستاد. نیز به همین طریق بود که با وحشتی که در

دل همه امیران افکنده بود آنان برای آنکه وی با آنها در صلح به سر برد به او خراج می پرداختند.

«همچنین باید به شما بگویم که شیخ کسانی در زیر دست داشت که رفتار و کردار و روش او را عیناً تقلید می کردند. از این کسان وی یکی را به ناحیه دمشق و دیگری را به کردستان فرستاده بود.»<sup>۱۰</sup> مارکو پولو یا کاتب سفرنامه او، در گفتگو کردن از اسماعیلیان ایران به عنوان اساسین و از رهبر آنها به عنوان شیخ همان اصطلاحاتی را به کار می برد که قبلاً اروپائیان با آنها آشنایی داشتند. باری، این اصطلاحات از ناحیه شام نشأت گرفته بود نه ایران. مآخذ فارسی و عربی کاملاً روشن می سازد که واژه اساسین یک نام محلی بوده و تنها بر اسماعیلیان شام اطلاق می شده است و هرگز در مورد اسماعیلیان ایران و کشورهای دیگر به کار نرفته است.<sup>۱۱</sup> لقب شیخ الجبل نیز از اصل شامی است. این امری طبیعی بود که اسماعیلیان رئیس خود را به عربی شیخ یا به فارسی پیر بخوانند، زیرا هر دو لفظ در میان مسلمانان دلالت بر احترام و بزرگداشت می کند. ولی به نظر می آید که لقب ویژه شیخ الجبل فقط در شام و شاید منحصراً در میان جنگجویان صلیبی به کار می رفته است، زیرا تا به حال در هیچ یک از متون عربی این دوره به چشم نخورده است.

استعمال این اصطلاحات برای دو شاخه ایرانی و شامی فرقه اسماعیلی عمومیّت یافت. در حدود نیم قرن بعد توصیف مارکو پولو را شرح مشابهی به قلم اودوریک پوردنون *Odoric of pordenone* تکمیل نمود و تأثیری را که اساسین های شامی بر تخیلات اروپائیان نهاده بودند عمیقتر ساخت. داستان های مربوط به باغ بهشت، جانبازی فدائیان، مهارت فوق العاده اساسین در تغییر جامه و در جنایت، و شخصیت مرموز رئیس آنان شیخ الجبل، در ادبیات اروپایی به صور مختلف منعکس گردید، و از میان اوراق تواریخ و سفرنامه ها به شعر و داستان و افسانه اروپایی راه یافت. آنها در سیاست نیز تأثیر گذاشتند. از همان اوایل عده ای بودند که در هر جنایت سیاسی یا اقدامی که برای کشتن یکی از رجال حتی در اروپا صورت می گرفت دست شیخ الجبل را در کار

می‌دانستند. در سال ۱۱۵۸ میلادی هنگامی که فردریک بارباروسا (فردریک ریش قرمز) مشغول محاصرهٔ میلان بود ادعا شد که یک نفر اساسین را در چادر او دستگیر ساخته‌اند. در ۱۱۹۵ میلادی هنگامی که ریچارد شیر دل در شینون بود دست‌کم پانزده نفر از همین اساسین دستگیر شدند و اقرار کردند که آنسان را پادشاه فرانسه برای کشتن ریچارد فرستاده است. دیری نگذشت که این گونه اتهامات فراوان گشت و حکمرانان و رؤسای جنایتکار به همدستی با شیخ‌الجبل و به‌گماشتن افراد مزدور او برای نابود ساختن دشمنان خود متهم گشتند. تردیدی نیست که این‌گونه اتهامات بی‌پایه و اساس بود. رؤسای اساسین در ایران و شام علاقه‌ای به توطئه‌ها و نیرنگبازی‌های اروپائیان نداشتند. نیز اروپائیان خود در فنون مختلف جنایت و آدمکشی استاد بودند و به کمک خارجی‌ان نیازی نداشتند. در قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) کلمهٔ اساسین معنای جنایتکار و آدمکش یافته بود و دیگر متضمن ارتباط با فرقه‌ای مذهبی که در اصل این نام از آن نشأت گرفته بود، نبود.

اما فی‌الجمله خود فرقه همچنان جالب نظر باقی ماند. گمان می‌رود نخستین کوشش محققانه‌ای که در مغرب‌زمین دربارهٔ تاریخ این فرقه صورت گرفت کوشش دنیس لُبی دوباتیلی Denis Lebey De Batilly بود که اثر او در سال ۱۶۰۳ (مطابق ۱۰۱۲ هجری) در لیون منتشر شد. این تاریخ بسیار مهم است. احیای اخلاقیات مشرکان در دورهٔ رنسانس باعث احیای جنایت و آدمکشی به‌عنوان یک حربهٔ سیاسی گشت. جنگهای مذهبی آن را تا سرحد یک وظیفهٔ خداپرستانه بالا برد. روی کار آمدن سلطنتهای جدید که در آن یک نفر می‌توانست سیاست و دین مملکتی را معین کند قتل و آدمکشی را به‌صورت حربه‌ای مؤثر و آسان‌یاب درآورد. شه‌ریاران و اسقفان برای از بین بردن رقبا و دشمنان دینی و سیاسی خود مشتاق اجیر کردن آدمکشان شدند، و نظریه‌پردازانی در شرف ظهور بودند تا منطق برهنه زور و آدمکشی را در جامعهٔ متواضعانه مرام و مسلک بی‌پوشانند.

غرض لُبی دوباتیلی از تألیف بسیار متواضعانه بود. او می‌



خواست معنای تاریخی درست اصطلاحی را که در زبان فرانسه رواج تازه‌ای گرفته بود روشن سازد. بررسی وی منحصرأ مبتنی بر مآخذ و منابع مسیحی است و لذا چیزی بیش از آنچه در اروپای قرن سیزدهم شایع بوده است در بر ندارد. اما حتی بدون مدرک تازه ممکن است کشف و بینش تازه وجود داشته باشد. این چنین بینشی می‌بایست برای نسلی که دیده بود چگونه ویلیام ناسویی William of Nassou به وسیله یکی از مزدوران شاه اسپانیا هدف تیر واقع شد، و هانری سوم شاه فرانسه به ضرب کارد یک راهب دومینیکی از پای درآمد، و الیزابت ملکه انگلستان بسختی توانست از چنگ کسانی که ممکن بود قاتلان تبرک یافته او باشند جان سالم به در برد، به آسانی پیدا شده باشد.

نخستین پیشرفت مهم واقعی در حل مسئله منشأ و شناخت اساسین در آغاز دوره روشنگری حاصل شد. این امر با انتشار کتابخانه شرقی Bibliotheque orientale اثر بارتلمی دواربلو Bartholeme d'herbelot در سال ۱۶۹۷ رخ داد. این اثر مهم و پیشقدم تمام مطالبی را که تا آن زمان محققان شرقشناس می‌توانستند درباره تاریخ، دین و ادبیات اسلامی عرضه بدارند در برداشت. در اینجا برای نخستین بار یک محقق پژوهنده و غیر متعصب غربی از معدودی از منابع شرقی که در آن زمان در اروپا در دسترس بود سود جست و کوشیده بود تا موقعیت اساسین‌های ایرانی و شامی را در زمینه وسیعتر تاریخ مذهبی اسلام معلوم سازد. بارتلمی نشان داد که اساسین‌ها از اسماعیلیه که فرقه مهمی از فرق شیعه هستند می‌باشند و فرقه شیعه به نوبه خود فرقه‌ای است که نزاع میان آن و مذهب تسنن بزرگترین نفاق مذهبی در دین اسلام بوده است. رؤسای فرقه اسماعیلیه مدعی‌اند که امام هستند و از اعقاب اسماعیل بن جعفر می‌باشند و از جانب وی و از طریق علی علیه السلام و حضرت فاطمه از ذریه حضرت محمد محسوب می‌شوند. در قرن هجدهم شرقشناسان و مورخان دیگر این اخبار را اخذ کردند و مطالب و توضیحات مشروحتری در باب تاریخ عقاید و ارتباط اساسین‌ها با فرقه اصلی اسماعیلی برآنها افزودند. بعضی از نویسندگان نیز سعی کردند تا اصل کلمه اساسین

و معنای آن را که عموماً تصور می‌شد، کلمه‌ای عربی است، ولی هنوز در هیچ متن عربی مشاهده نشده بود روشن سازند. وجه اشتقاقهای مختلفی عرضه شد ولی هیچ یک متقاعد کننده نبود. در آغاز قرن نوزدهم رغبت و علاقه جدیدی به پژوهش در مورد اساسین پیدا شد. انقلاب کبیر فرانسه و حوادث بعد از آن علاقه عامه را به توطئه و جنایت جان تازه بخشید. لشکرکشی ناپلئون بوناپارت به مصر و شام مایه تماسهای جدید و نزدیکتری با شرق اسلامی گشت و فرصتهای تازه‌ای برای مطالعات اسلامی پیش آورد. پس از کوششهایی که به وسیله عده‌ای از محققان کم مایه برای ارضای کنجکاوی عوام به عمل آمد، سیلوستر دوساسی Silvestre de Sacy بزرگترین دانشمند عربیدان آن روزگار توجه خود را به مسئله اساسین معطوف داشت و در ۱۹ مه ۱۸۰۹ خطابه‌ای در برابر انستیتودو فرانس Institut de France درباره سلسله اساسین‌ها و وجه اشتقاق نام آنها خواند.<sup>۱۲</sup>

خطابه سیلوستر دوساسی نقطه برجسته‌ای در تاریخ مطالعات مربوط به اساسین است. وی علاوه بر تعدادی منابع و مآخذ شرقی که مورد استفاده محققان قبل از او قرار گرفته بود توانست به مجموعه گرانقدری از نسخ عربی که در کتابخانه ملی پاریس وجود داشت دسترسی پیدا کند که در زمره آنها چند تاریخ مهم عربی درباره جنگهای صلیبی که تا آن زمان بر محققان غربی پوشیده مانده بود وجود داشت. تجزیه و تحلیل دوساسی از مآخذ و منابع تمام کوششهای نویسندگان اروپایی پیش از او را به پشت سر گذاشت. یقیناً مهمترین قسمت خطابه او راه‌حلی بود که وی برای اولین و آخرین بار درباره مسئله بفرنج ریشه و اصل کلمه اساسین (به فرانسه آسانن) عرضه داشت. وی پس از بررسی و رد نظریات پیشین به طور قاطع نشان داد که این کلمه از واژه عربی حشیش مأخوذ است و حدس زد که صور مختلف این کلمه یعنی اساسین، اسیسینی، هیسسینی و غیره در مآخذ صلیبی مبتنی بر گونه‌های مختلف صورت عربی آن یعنی حشیشی و حشاش (جمع متداول آنها حشیشین و حشاشین) بوده است. در تأیید این نظریه وی توانست چند متن عربی را که افراد فرقه در آنها حشیشی

خطاب شده بودند به شاهد آورد ولی نمونه‌ای که حشاشین نامیده شده باشند به دست نیاورد. از آن زمان به بعد صورت حشیشی به وسیله متون دیگری که به دست آمده تأیید گردیده است، ولی هنوز تا آنجا که ما می‌دانیم متنی که اسماعیلیان در آن حشاش نامیده شده باشند به نظر نرسیده است. بنابراین به نظر می‌رسد که این قسمت از توضیحات سیلوستر دوساسی را باید بی‌اعتبار شمرد و تمام گونه‌های اروپایی این اسم را مأخوذ از صورت عربی حشیشی و جمع آن حشیشین دانست.

این تجدید نظر به نوبه خود مسئله معنا، نه ریشه واژه را به پیش آورد. معنای اصلی کلمه حشیش در زبان عربی گیاه و بخصوص گیاه خشک یا علوفه است. بعداً این کلمه برای نامیدن شاهدانه هندی *Canabis Sativa* تخصیص یافته است که تأثیرات مخدر آن بر مسلمانان قرون وسطی معلوم بود. حشاش کلمه بسیار جدیدی است که بر استعمال‌کننده حشیش اطلاق می‌شود. سیلوستر دوساسی با آنکه نظریه بسیاری از نویسندگان بعدی را دائر بر آنکه حشیشین را از آن جهت بدین نام می‌خواندند که معتاد به استعمال حشیش بودند قبول ندارد مع هذا بیان می‌کند که نامیدن حشیشین بدین اسم به خاطر استعمال مخفیانه حشیش به وسیله رؤسای این فرقه بوده است که می‌خواستند با این کار از پیش مزه لذات بهشتی را که به فدائیان خود در صورت انجام موفقیت آمیز مأموریتشان وعده داده بودند بچشانند. دوساسی تفسیر خود را با داستانی که مارکوپولو درباره باغ اسرارآمیز و پنهانی «بهشت» که فدائیان را پس از توشانیدن دارو بدان می‌برده‌اند و در مأخذ شرقی و غربی دیگر نیز آمده است مربوط می‌سازد.

این داستانها با وجود قدمت و رواج فراوان آنها محققاً دروغ است. استعمال و تأثیرات حشیش در آن روزگار معلوم و مکشوف بود و امری سری و مخفیانه به شمار نمی‌آمد. استعمال کردن دارو به وسیله فدائیان نیز نه به وسیله مؤلفان اسماعیلی و نه به وسیله مؤلفان اهل سنت تأیید نمی‌شود و مدرکی ندارد. حتی نام حشیشی نامی کاملاً محلی است و اختصاص به اسماعیلیان شام دارد و احتمالاً اصطلاح تحقیرآمیز و دشنام‌وار عامیانه‌ایست. به

احتمال قوی نام حشیشی یا حشاشین است که سبب پیدایش چنین داستان‌هایی شده است نه برعکس. از توضیحات گوناگونی که در این باره ابراز شده آنکه احتمالش از همه بیشتر است این است که این نامگذاری جنبه تحقیرآمیز داشته است و فدائیان را به خاطر اعتقادات سبعانه و رفتارهای نامعقولشان بدین نام می‌خوانده‌اند. در حقیقت این اصطلاح مفسر نحوه سلوک آنها بوده است نه توصیف عمل و اعتیاد آنها. این داستانها، بخصوص از دیدگاه ناظران غربی، توجیه معقولی از نحوه رفتار فدائیان به دست می‌داده است که جز به این طریق قابل توجیه نبوده است.

خطابه سیلوستر دوساسی راه را برای يك سلسله مطالعات بعدی در این باب باز کرد. یقیناً اثری که بیشتر از آثار دیگر خواننده پیدا کرد تاریخ حشاشین تألیف مستشرق اطریشی یوزف فن‌هامر Joseph von Hammer بود که در سال ۱۸۱۸ درشتوتگارت به طبع رسید و ترجمه فرانسه و انگلیسی آن به ترتیب در ۱۸۳۳ و ۱۸۳۵ انتشار یافت. تاریخ هامر با آنکه براساس مآخذ شرقی نوشته شده است ولی رساله‌ای در باب روزگار خود اوست. اخطاری است علیه «نفوذ زیان‌آور اجتماعات سری ... و ... خدمت ناگوار دین به ترس و وحشت ناشی از جاه‌طلبیهای لجام‌گسیخته.» برای فن‌هامر حشاشین «اتحادیه‌ای از شیادان و ساده‌لوحان بود که در زیر نقاب معتقدات سخت و زاهدانه و اخلاقیات شدید، بنیان دین و اخلاق را ویران می‌ساخت. فرقه‌ای از جنایتکاران بود که در زیر خنجرهایشان رؤسای اقوام مختلف جان می‌سپردند؛ همه نیرومند بودند زیرا در ظرف سه قرن خوف آنها در دل همه‌جهانیان پیچید تا آنکه کنام آن جانیان همراه با قدرت خلافت، قدرتی که به عنوان مرکز روحانیت و قدرت وقت حشاشین از آغاز سوگند به نابودی آن خورده بودند سقوط کرد و با نابود ساختن آن خود نیز از پای در افتاد.» هامر برای آنکه خوانندگانش در دریافت مطلب گمراه نشوند حشاشین را با شهسواران معبد، ژژوئیتها، ایلو-میناتی\*، فراماسونها، و شاه‌کشان کنوانسیون ملی فرانسه مقایسه

\* ایلومیناتی Illuminati عنوان اتجمنی از طرفداران اساتذگی که بعد از ۱۷۷۶ به توسط آدام وایسهاریت، نویسنده و متفکر آلمانی تأسیس شد. با فراماسونها ارتباط داشت. —

می‌کند. «همچنانکه در غرب اجتماعات انقلابی از آغوش فراماسونها برخاست در مشرق زمین هم حشاشین از اسماعیلیان جدا شدند. جنون و حماقت روشنفکرانی که می‌اندیشیدند با تعلیم تنها می‌توانند اقوام را از حمایت شهریاران و امیران و از زیر زنجیر ارشاد ادیان آزاد سازند خود را به مخوفترین وجهی در اروپا در نتایج انقلاب فرانسه و در آسیا در حکومت حسن دوم نشان داده است.»<sup>۱۳</sup>

کتاب هامر تأثیر شگرفی از خود برجای گذاشت و نزدیک به یک قرن و نیم مأخذ عمده تصور عامه مردم مغرب زمین از حشاشین بود. در این ضمن پژوهشهای محققانه، خاصه در فرانسه، در حال پیشرفت بود و کارهای بسیار در زمینه کشف، تصحیح، چاپ، ترجمه و بهره‌برداری از متون فارسی و عربی مربوط به تاریخ اسماعیلیان شام و ایران انجام گرفت. از جمله مهمترین این آثار چاپ و ترجمه تألیفات دو مورخ ایرانی از دوره مغول، یعنی عطا ملک جوینی و رشیدالدین فضل‌الله بود. این هر دو مورخ برنوشته‌های اسماعیلیان الموت دست یافته بودند و با استفاده از آن آثار، اولین تاریخ پیوسته را از حکومت اسماعیلیان در شمال ایران به رشته تحریر درآورده بودند.

قدم مهم دیگری که در راه پیشرفت مطالعات اسماعیلی برداشته شد پیدایش مطالبی از یک نوع جدید بود. استفاده از مأخذ اسلامی بر اطلاعاتی که از آثار قرون وسطای اروپا به دست می‌آمد بسیار افزود. اما اکثر این مأخذ اسلامی از نویسندگان سنی بود و با آنکه مطالب مندرج در آنها خیلی بهتر از مندرجات آثار وقایع‌نویسان و سیاحان غربی بود اما نسبت به عقاید و مقاصد اسماعیلیان دید و نظر خصمانه‌تری داشت. اکنون برای نخستین بار اطلاعاتی به دست آمد که عقاید و نظریات خود اسماعیلیان را مستقیماً منعکس می‌ساخت. پیش از این تاریخ در قرن هجدهم سیاحان و جهانگردان اشاره کرده بودند که هنوز در بعضی از آبادیهای مرکزی شام اسماعیلیان وجود دارند. در سال ۱۸۱۰

— کلیسای کاتولیک رومی آن را محکوم کرد، و در باواریا دولت آن را در ۱۷۸۵ منحل نمود. بعداً جماعت‌های دیگری این عنوان را بر خود نهادند (دائرة المعارف فارسی، ص ۳۴۷).

روسو سرکنسول فرانسه در حلب به تشویق سیلوستر دوساسی شرحی در باب اسماعیلیان شام در روزگار خود همراه با مطالب جغرافیائی، تاریخی و دینی منتشر ساخت.<sup>۱۴</sup> مأخذ و منبع مطالب در کتاب روسو داده نشده است ولی به نظر می‌رسد که مأخذ وی محلی و شفاهی بوده است. خود سیلوستر دوساسی یادداشتهای توضیحی بر کتاب افزوده است. روسو اولین اروپائی بود که از اطلاعات اشخاص بومی سود جست و برای نخستین بار اخباری از خود اسماعیلیان به اروپا آورد. وی در سال ۱۸۱۲ قطعاتی از یک کتاب اسماعیلی را که در مصیاف، یکی از مراکز عمده اسماعیلیان در شام، به چنگ آورده بود منتشر ساخت. با آنکه اطلاعات تاریخی در این کتاب کم است، ولی عقاید مذهبی این فرقه را روشن می‌سازد. متون دیگری نیز از شام به پاریس راه یافت و در آنجا برخی از آنها بعداً به چاپ رسید. در قرن نوزدهم عده‌ای از جهانگردان و سیاحان اروپائی و امریکائی آبادیهای اسماعیلی نشین شام را سیاحت کردند و به طور اختصار مطالبی درباره خرابه‌ها و ساکنان آنها نوشتند.

از اسماعیلیان ایران که خرابه‌های قلعه عظیم آنها، یعنی قلعه الموت، هنوز پابرجا است، اطلاعات و اخبار کمی در دست بود. در سال ۱۸۳۳ در مجله انجمن جغرافیائی شاهی Journal of the Royal Geographical Society یک افسر بریتانیایی بنام سرهنگ و. مونتیت Colonel W. Monteith شرحی از سفر خود که وی را تا مدخل دره الموت کشانیده بود نوشته بود. اما وی در حقیقت نه قلعه الموت را شناخته و نه بدان رسیده بود. این کار را یک افسر بریتانیایی دیگر، سرهنگ دوم سرجوستین شیل Lieutenant-Colonel sir Justin Sheil به انجام رسانید و شرح مسافرت وی در همان مجله در سال ۱۸۳۸ به چاپ رسید. افسر بریتانیایی دیگر بنام ستوارت Stewart چند سال بعد از قلعه الموت دیدار کرد و بعد از آن تقریباً نزدیک یک قرن کسی به پویش الموت برنخواست.<sup>۱۵</sup>

اما جز ویرانه‌ها چیزهای دیگری در ایران یافت می‌شد که خاطره عظمت اسماعیلیان را در آن سرزمین زنده نگه می‌داشت. در سال ۱۸۱۱ روسو کنسول حلب در ضمن سفری به ایران در باب

اسماعیلیان به جستجو پرداخت و با کمال تعجب دریافت که هنوز بسیاری از آنها در این کشور زندگی می‌کنند و از امامی از نسل اسماعیل تبعیت می‌نمایند. نام این امام شاه خلیل‌الله بود و در آبادی به نام کهمک در نزدیک قم که در نیمه راه تهران و اصفهان واقع است سکونت داشت. روسو می‌گوید: «باید اضافه کنم که شاه خلیل را پیروانش تقریباً چون خدا می‌پرستند و به‌وی معجزاتی نسبت می‌دهند، و مدام وی را با ماترک خود غنی و ثروتمند می‌گردانند. و اغلب با لقب پرطمطراق خلیفه می‌خوانند. اسماعیلیان تا هندوستان پراکنده‌اند و مدام از سواحل کنگک و سند برای طلب خیرات از امام خویش به کهمک می‌آیند و در عوض ارمغانهای گرانبها و گرانقدر برای امام می‌آورند.»<sup>۱۶</sup> در سال ۱۸۲۵ یک جهانگرد انگلیسی بنام جی. بی. فریزر J. B. Fraser وجود اسماعیلیان را در ایران تأیید کرد و نوشت که آنان مانند قدیم نسبت به رئیس و پیشوای خود سرسپرده و وفادارند، اما دیگر به‌خاطر او دست به جنایت نمی‌آیند. «حتی در این روزگار اسماعیلیانی که باقی مانده‌اند از شیخ یا پیشوای فرقه کورکورانه تبعیت و فرمانبرداری می‌کنند اگر چه غیرت و حمیت فرمانبردارانه آنها دیگر آن صبغه هراس‌انگیز را که زمانی داشت ندارد. فرقه اسماعیلیه در هند نیز پیروانی دارد که بخصوص فدائی رئیس و پیشوای خود هستند.» رئیس قبلی آنها شاه خلیل‌الله چند سالی پیش در یزد به دست مخالفان حکومت به قتل رسید (قتل شاه خلیل‌الله در واقع در سال ۱۸۱۷/۱۲۳۳ هـ اتفاق افتاد) و «یکی از پسرانش جانشین مسند دینی او گردید و مانند پدر مورد احترام اعضای فرقه قرار گرفت.»<sup>۱۷</sup>

اطلاعات و اخبار دیگر از منبع کاملاً متفاوت دیگری به دست آمد. در دسامبر سال ۱۸۵۰ قضیه جنایتی مورد بررسی دادگاه جنایی بمبئی قرار گرفت تا حدی غیرعادی بود. چهار مرد را در روز روشن در نتیجه اختلاف عقیده در یک فرقه دینی که بدان تعلق داشتند به قتل رسانیده بودند. نوزده نفر به اتهام قتل مورد بازرسی و محاکمه قرار گرفتند و چهار تن آنها محکوم و به دار آویخته شدند. قربانیان این جنایت و نیز ضاربان و قاتلان آنها

همه از اعضای يك فرقه محلی مسلمان به نام خوجه بودند. خوجه‌ها يك جامعه مذهبی ده هزار نفری تشکیل می‌دهند. اغلب تاجرانند و در ایالت بمبئی و قسمت‌های دیگر هند زندگی می‌کنند.

این حادثه از مشاجره‌ای سرچشمه گرفته بود که بیش از بیست سال بود ادامه داشت. این مشاجره در ۱۸۲۷ از هنگامی آغاز شد که عده‌ای از خوجه‌ها از پرداخت پولی که بطور مرسوم به رئیس و پیشوای خود که در ایران سکونت داشت می‌پرداختند سر باز زدند. رئیس آنان در این زمان پسر شاه خلیل‌الله بود که بعد از قتل پدر در ۱۸۱۷ به‌جای او نشسته بود. در سال ۱۸۱۸ شاه ایران وی را به حکومت محلات و قم منصوب کرد و به‌وی لقب آقاخان داد و با این لقب است که وی و اعقاب وی عموماً مشهورند. آقاخان وقتی که با این امتناع ناگهانی عده‌ای از پیروان خود در هندوستان، برای پرداخت دیون مذهبیشان، مواجه شد فرستاده خاصی به بمبئی فرستاد تا آنان را به متابعت و فرمانبرداری باز خواند. جدۀ آقاخان نیز با این فرستاده همراه گشت و گویا این زن در کوششی که برای مطیع ساختن مخالفان صورت گرفت «خوجه‌های بمبئی را مورد سرزنش قرار داد.» بیشتر خوجه‌ها نسبت به پیشوای خود وفاداری از سر گرفتند، اما عدهٔ قلیلی به مخالفت خود ادامه دادند و اظهار داشتند که آنان به هیچ وجه فرمانبردار و متابع آقاخان نیستند، و اصولاً ارتباط خوجه‌ها را با وی انکار کردند. مجادلات حاصل از این مخالفت احساسات شدیدی در میان جامعهٔ خوجه برانگیخت و با جنایت سال ۱۸۵۰ این احساسات به اوج خود رسید.

در این میان آقاخان پس از قیامی که علیه شاه ایران کرد و با شکست مواجه شد این کشور را ترك گفت و پس از توقف کوتاهی در افغانستان به هند پناهنده شد. خدمات وی به انگلیسیها در افغانستان و سند برای وی حقی در نزد انگلیسیها ایجاد کرد، و وی پس از مدتی توقف ابتدا در سند و سپس در کلکته، سرانجام در بمبئی اقامت گزید و در آنجا زمام امور جامعهٔ خوجه‌ها را موفقانه در دست گرفت. اما هنوز مخالفانی وجود داشتند که با وی ضدیت می‌کردند و در جستجوی راهی قانونی بودند تا ادعاهای



او را با شکست قرین سازند. بعد از بعضی اقدامات مقدماتی در آوریل سال ۱۸۶۶ عده‌ای از مخالفان عرض حالی همراه اخبار و اطلاعات به دادگاه عالی بمبئی تقدیم داشتند و خواستار صدور حکمی شدند که آقاخان را از «دخالت در اموال و اعمال خوجه‌ها باز دارد».

دادگاهی به ریاست سر جوزف ارنولد Sir Joseph Arnould قضیه را مورد بررسی قرار داد. دادرسی ۲۵ روز به طول کشید، و تقریباً همه هیئت وکلا و داوران بمبئی را دربرگرفت. دو طرف دعوی مدارک و شواهد بسیار مستند و دلایل مستدل و پرداخته‌ای ارائه دادند و تحقیقات دادگاه در تاریخ، نسبنامه، الاهیات و قوانین خوجه‌ها عمیق و وسیع بود. از جمله شهود متعدد، خود آقاخان برای ادای شهادت در برابر دادگاه حاضر شد، و مدارکی بردستی نسب خویش ارائه داد. در روز ۱۲ نوامبر ۱۸۶۶ سر جوزف ارنولد حکم و رأی دادگاه را اعلام داشت. بنا بر رأی او خوجه‌های بمبئی قسمتی از جامعه بزرگتر خوجه‌های هند بودند که مذهب آنها اسماعیلی از فرق مذهب شیعه بود. آنها «فرقه‌ای از مردم بودند که اجدادشان در اصل هندو بود. بعد به کیش اسماعیلی از فروع شیعه امامی درآمد و بر آن دین باقی مانده بودند، دینی که با قید بیعت روحانی همیشه به امامان منصوب اسماعیلی مربوط بوده و هنوز هم مربوط است.» اینان در حدود چهارصد سال پیش به وسیله یک داعی اسماعیلی از ایران به کیش جدید درآمد و از آن زمان تابع قدرت روحانی سلسله امامان اسماعیلی که آخرین آنها آقاخان بود، بودند. امامان اسماعیلی از اعقاب خداوندان الموت بودند و از طریق آنها نسبت به خلفای فاطمی مصر می‌رساندند، و از جانب خلفای فاطمی سرانجام نسبتشان به حضرت محمد می‌رسید. پیروان آنان در قرون وسطی به نام حشیشیه شهرت داشتند. رأی ارنولد که توده‌ای از مدارک و شواهد و حجت‌های تاریخی آن را پشتیبانی می‌کرد، موقعیت خوجه‌ها را به عنوان یک فرقه اسماعیلی، و فرقه اسماعیلی را به عنوان وارثان حشاشین و مقام آقاخان را به عنوان پیشوای روحانی و معنوی اسماعیلیان و وارث امامان الموت تثبیت کرد. اطلاعات مفصل و مشروح مربوط به

فرقه اسماعیلی برای نخستین بار در روزنامه رسمی ایالت بمبئی در سال ۱۸۹۹ منتشر شد.<sup>۱۸</sup>

همچنین رأی آر تولد توجه مردم را بوجود جوامع اسماعیلی دیگر در قسمت‌های دیگر دنیا که عده‌ای از آنها آقاخان را به پیشوائی خود قبول نداشتند جلب کرد. این جوامع معمولاً اقلیت‌های کوچکی در نقاط دور افتاده و منفرد بودند که دسترسی پیدا کردن بدانها از هر لحاظ دشوار بود و نسبت به حفظ معتقدات و نوشته‌های خود تا سرحد مرگ خوددار و رازدار بودند. با وجود این، مقداری از این نوشته‌ها بصورت دستنویس به دست محققان و پژوهندگان افتاد. در ابتدا همه این آثار از شام، که چه در دوره جدید و چه در دوران قرون وسطی، نخستین محلی بود که مورد توجه محققان غربی در بررسی کیش اسماعیلی قرار گرفت به دست آمد. اما بعدها از نقاط بسیار دور از شام نیز آثاری به دست طالبان تحقیق رسید. در ۱۹۰۳ یک بازرگان ایتالیائی بنام کاپروتی Caprotti مجموعه‌ای شامل شصت نسخه عربی با خود از صنعا، واقع در یمن، همراه آورد که نخستین مجموعه از چند مجموعه از نسخ خطی بود که در کتابخانه امپروزیانا، در میلان، بودیعه نهاده شد. در بررسی که از این مجموعه بعمل آمد معلوم شد که در میان آن چند کتاب درباره عقاید اسماعیلی وجود دارد و متعلق به اسماعیلیانی است که هنوز در قسمت‌هایی از عربستان جنوبی زندگی می‌کنند. در بعضی از این کتابها عباراتی به خط رمز نوشته شده بود.<sup>۱۹</sup>

در آن سوی اروپا محققان روسی که بعضی از نسخ آثار اسماعیلی شام به دست آنها رسیده بود، دریافتند که اسماعیلیان در داخل مرزهای امپراطوری خود آنها وجود دارند، و در سال ۱۹۰۲ کنت الکسیس بوربرینسکی شرحی درباره سازمان و توزیع اسماعیلیان آسیای مرکزی روس منتشر ساخت. در همان ایام نسخه‌ای از یک کتاب دینی اسماعیلی که به زبان فارسی نوشته شده بود به دست یکی از مأموران مستعمراتی روسیه بنام آ. پولوفستسوف A. Polovstsev رسید و به موزه آسیائی آکادمی علوم شاهی روسیه سپرده شد. بعداً نسخه دیگری بدان اضافه گشت و بین سال

۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ موزه مزبور صاحب مجموعه‌ای از نسخ اسماعیلی شد که دو شرقشناس روسی ای. ای. زاروبین I. I. Zarubin و آ. آ. سمیونف A. A. Semyonov با خود از شغنان واقع در جیحون علیا آورده بودند. با این نسخ و نسخه‌های دیگری که بعداً به دست آمد محققان روسی توانستند ادبیات مذهبی و معتقدات اسماعیلیان پامیر و نواحی افغان‌نشین مجاور بدخشان را مورد بررسی قرار دهند.<sup>۲۰</sup>

از آن زمان به بعد پیشرفت مطالعات اسماعیلی سریع و درخشان بوده است. متون اسماعیلی بیشتری، خاصه از کتابخانه‌های غنی فرقه اسماعیلی در شبه قاره هند در دسترس دانشمندان قرار گرفته و تحقیقات مبسوطی به وسیله محققان در کشورهای مختلف، از جمله به وسیله بعضی از خود اسماعیلیان به عمل آمده است. کشف ادبیات مفقود فرقه اسماعیلی از یک جنبه نوین‌کننده بوده است و آن از جنبه تاریخی است. کتابهائی که به دست آمده است تقریباً بلااستثناء درباره مذهب و امور مربوط بدانست. آثاری که جنبه تاریخی داشته باشد هم معدود و هم از نظر محتوی ضعیف است و این نکته‌ای است که شاید در میان اقلیتی که استقلال و مرکزیت ارضی و کشوری نداشته‌اند - دو چیزی که مورخان قرون وسطی فقط درباره آن می‌توانسته‌اند تاریخ‌نگاری کنند - از آن گزیری نبوده است. به نظر می‌رسد که تنها دولت الموت دارای تاریخ و وقایع‌نامه‌هائی از آن خود بوده - و حتی اینها نیز به وسیله مورخان سنی، نه مورخان اسماعیلی، برای ما محفوظ مانده است. اما ادبیات و آثار اسماعیلی، با آنکه مطالب و مندرجات تاریخی آن ناچیز است، به هیچ وجه ارزش تاریخی آن کم نیست. درست است که سهم آن در نشان دادن سیر تاریخی حوادث اندک است، و تنها مختصری درباره اسماعیلیان ایران و مقدار مختصرتری درباره برادران اسماعیلی آنها در شام را شامل است، اما همین آثار به فهم بهتر زمینه‌های دینی نهضت اسماعیلی بی‌اندازه کمک کرده و ارزیابی جدید معتقدات و مقاصد اسماعیلیان، و اهمیت دینی و تاریخی آنان را در اسلام، و نیز اهمیت حشیشیه را به عنوان شاخه‌ای از اسماعیلیه ممکن ساخته

است. در نتیجه تصویری که اینک از اسماعیلیان ترسیم گشته به کلی هم با شایعات خلاف واقع و اضغاث احلامی که جهانگردان قرون وسطی با خود از مشرق زمین آورده‌اند تفاوت دارد، و هم از تصویر دشمنانه و مغشوشی که شرقشناسان قرن نوزدهم با استفاده از نوشته‌های مورخان و فقیهان سنی، که هدف غائی آنها رد و طرد، نه فهم و توضیح معتقدات اسماعیلیان بود، ترسیم کرده بودند متفاوت است. حشیشیه اینک دیگر دسته‌ای از اشخاص ساده لوح «معتاد» که به وسیله عده‌ای دغلكار و توطئه‌گر رهبری شوند، یا سندیکائی از آدمکشان حرفه‌ای، یا جمعی تروریست هرج و مرج طلب دسیسه‌کار نیستند. مع‌هذا از اهمیت آنان چیزی کاسته نشده است.

#### حواشی و تعلیقات فصل اول

بحث مربوط به اسماعیلیان در نوشته‌های قرون وسطای غربی به وسیله سی. ای. ناول در مقاله "The Old Man Of Mountain" مندرج در *Speculum* شماره ۲۲ (سال ۱۹۴۷)، صفحات ۴۹۷-۵۱۹ وال. والشیکی در *Storia Letteraria delle scoperte geografiche* چاپ فلورانس ۱۹۳۷، ص ۲۱۵-۲۲۲ مورد غور و بررسی قرار گرفته است. بررسی مختصری از تحقیقات غربیان درباره اسماعیلیان و فرقه‌های مرتبط با آن در مقاله برنارد لويس تحت عنوان "The sources for the history of the Syrian Assains" مندرج در *peculum* شماره ۲۷ (سال ۱۹۵۲)، ص ۴۷۵-۴۸۹ آمده است. کتابشناسیهای مربوط به مطالعات اسماعیلی به وسیله آصف بن علی اصغر فیضی فراهم شده است. رجوع کنید به:

Asaf A. A Fyze; "Materials for an Ismaili bibliography: 1920-34", in *JBBRAS* Ns. xi (1935), 59-65; "Additional notes For an Ismaili bibliography: 1936-38, *ibid.* Xvi (1940), 99-101.

مقالات جدیدتر (اما نه کتابها) در کتاب *Index Islamicus 1906-1955*, Cambridge 1959, 89-90.

تالیف جی. دی. پیرسن و ذیل همان کتاب چاپ کمبریج ۱۹۶۲ ص ۲۹ آمده است. درباره اصل و استعمال واژه اساسین خواننده را باید به فرهنگهای معتبر تاریخی و دارای ریشه‌شناسی زبانهای اروپائی چون انگلیسی، فرانسه، ایتالیائی و زبانهای دیگر مراجعه داد. همچنین به مقاله «حشیشیه» در چاپ دوم *دائرة المعارف اسلام*.

1. Brocardus, *Directorium ad passagium Facicundum*, in *RHC*, E, Documents arméniens, ii, Paris 1906, 496-7.

2. Villani, *Cronica*, ix, 290-1; Dante, *Inferno*, xix 49-50; cit. in *Vocabulario della lingua italiana*, s. v. assassino.

۳. گزارش گرهارد (که چنانکه مصحح حدس زده است ممکن است مصحف